



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرنسپل جامع علوم انسانی

• • • • •

جهان مردانه،

زنانه نویسی و

رمانتیسزم

• • • • •

مسعود احمدی

• • • • •

درآمد

به نظر می‌رسد نه فقط برای گروهی از شاعران و نویسندگان بلکه برای عده‌ی بی‌اهل تفکر و تأمل و فعالان آزادی خواه و مساوات طلب عرصه‌های اجتماعی به ویژه زنان این سوء فهم پیش آمده که می‌توان بر مبنای آراء و پیشنهادهای پاره‌ی بی‌فلاسفه، متفکرین و نظریه پردازن متأخر به زبانی زنانه دست یافت که خواه ناخواه محمل دنیایی دیگر است و طبعاً در تقابل با جهان یکه و مسلط مردانه. فارغ از این که این طرز نگاه مبتنی بر دو انگاری یا ثنویت است و ناگزیر حاوی قضاوتی اخلاقی که به ترجیح یکی بر دیگری خواهد انجامید و در نتیجه قدرتی سلطه گر را باز تولید خواهد کرد، توجه به زبان به مثابه محمل هستی شناسی بی‌از نوع دیگر و وسیله‌ی بی‌برای مقابله با وضعیتی یک پارچه و قاطع که در زبان مسلط و رایج متشکل و متعین گردیده است، مبشر اقتضائاتی تاریخی و ایجابی است که مطالبات زنان فرهیخته ما را نیز بر نگاهی ژرف تر به موقعیت خود و دریافتی عمیق تر از وضعیت موجود استوار کرده اند. لذا در حد بضاعت یک شاعر و مجال یک مقاله می‌کوشم ضمن پرتو افکندن برگوشه‌ی بی‌از این سوء فهم، با نگاهی گذرا به رمانتیسم که به زعم من علاوه بر این که از بدو پیدایش رویکردی انقلابی و در تقابل و تعارض با وضعیت‌های موجود بوده و به همین دلیل کراراً بنا بر اقتضائات زمانه متحول گردیده و ناگزیر از تعریفی منسجم و جامع و مانع تن زده، نشان دهم که دشمنی با رمانتیسم خصومتی مردانه است که بنمایه زنانه این طرز نگاه، تلقی و یا جهان نگری باعث و بانی آن بوده است و طبعاً انگیزه مذکرترین‌ها تا با تشبث به نازلترین و سطحی‌ترین آثار رمانتیک دانسته و نادانسته در ابقای وضعیتی بکوشند که مولد اقتدار سرکوبگر مردانه است. در ضمن می‌خواهم به آن دسته از مدعیان پیشتازی که کلمه رمانتیک را وسیله‌ی بی‌برای نفی، طرد و حذف دیگران و دیگرتران کرده اند، توجه دهم که استفاده ابزاری از این واژه جز برملا کردن بی‌مایگی، بی‌دانشی و تنگ نظری آنان حاصلی ندارد.

تغییر وضعیت، تغییر زبان

بی تردید آراء و پیشنهادهای فلاسفه، متفکرین، نظریه پردازان و هنرمندان پیشرو در خلق آثار هنری متنوع و جذاب مؤثرند و از این رهگذر در گسترش امکان انتخاب و التذاذ سهمی به سزا دارند اما بی آن که شأنی پیامبرانه و منزلتی قدسی برای مارکس اندیشمند و ایده نولوگ قایل باشم، هنوز معتقدم نمی توان نظریه علمی ماتریالیسم تاریخی را در تبیین فراگردهای تاریخی و شکل بندی های اجتماعی و فهم وضعیت های مبتنی بر اقتضائات ساختاری نادیده گرفت و نادیده گرفت که روساخت ها اگر نه به تمامی، باری تابعی از زیرساخت ها هستند.

این به معنای تأیید جزم اندیشی اقتصادی مارکس و ملحوظ نداشتن نقش فرهنگ در تحول و تطورهای اجتماعی نیست اما مؤید این نکته است که تا در عرصه تولید و توزیع فعالیت های ذهنی و خلاقیت های فردی محوری نشوند و خودکارها جای عضلات را نگیرند و در این دوران که عصر انفورماتیک نام گرفته و اطلاعات به همان نیت سابق یعنی کسب ارزش افزوده و انباشت سرمایه به مثابه کالا تولید و داد و ستد می شود، چنانچه زنان علیرغم همه موانعی که جامعه مردسالار بر سر راه آنان می گذارد خود را به آن مرتبه نرسانند که حداقل به میزان مردان در تولید و توزیع اندیشه، علم، فن، هنر و ... سهم داشته باشند، کم و بیش درهای جهان بر همین پاشنه خواهند چرخید و کمافی السابق اقتدار و سلطه مردانه باز تولید و در زبانی مذکر متجسد و متعین خواهد شد. به عبارتی، این باور به من نیز تحمیل می شود که در وضعیت فعلی نه آراء اندیشمندانی چون کریستوا/ بانی تحولی بنیادی خواهند شد و نه اندیشه های متفکرینی مثل دریدا. کما این که رویکرد به زبان اشاره بی مقدم بر سخن که از منظری بدوی و کودکانه است و طبعاً ملازم همنوایی و هماهنگی کلمات alliteration و زبان ادبی و هنری فمینیست هایی چون هلن سیکسو را سامان می دهد، نیز نه ساخت هر می قدرتی که مردان پدید آورده اند دچار خلل می کند و نه کلماتی مانند رأس، رئیس و مرنوس را از فرهنگ بشری و از لغتنامه ها حذف می نماید و نه ارزش های مردانه را که محمول زبان رایج و مسلط اند از سکه می اندازد. بازی های زبانی و تصرف و دخالت در ارکان سلسله مراتبی جمله که خود برخاسته از نظامی طبقاتی و سلسله مراتبی ست هم در این راستا کاری از پیش نمی برند.

به هیچ روی قصدم این نیست که این گونه تلاش های ذهنی عالمانه و هوشمندانه را بی وجه، بی اعتبار و بی ثمر جلوه دهم اما با توجه به این که مقولاتی از این نوع در حوزه بسیار محدود و مقید و زیر نظارت و منزوی روشنفکری ظهور و بروز پیدا می کنند و رسانه های فراگیر نظم مسلط بالاخص رادیو و تلویزیون و اینترنت با تحمیق و تخریب توده مردم و تنزیل و کنترل فهم و پسند آنان، راه را بر نفوذ و تسری محصول این کوشش ها به جامعه سد می کنند و مألماً وجه کاربردی آن ها را به صفر می رسانند، بر این نکته تأکید دارم که در جهان مردسالاری که خواه ناخواه در زبانی مذکر متجسد و متعین می شود، با دستکاری در زبان حاکم، آشنایی زدایی ها، بازی های زبانی و ... حتی نمی توان به زبانی متعادل رسید که محمل برابری زن و مرد باشد و طبیعتاً برخوردار از ویژگی هایی زنانه و بارز.

فردیت یا متافیزیک فردی

معمولاً روشنفکران، به ویژه چپ گرایان سنتی با پرهیز از به کار بردن کلماتی چون جان و روح ضمن آن که ساده دلانه وفاداری خود را به ماتریالیسم اثبات می کنند، به شیوه بی غیرمستقیم در برابر اتهام تعلق خاطر به ایده آلیسم و ... از خود دفاع می نمایند و در همین راستا حتی به این جمله معروف و منسوب به مارکس "اندیشه عالی ترین محصول پیچیده ترین دستگاه مادی (مغز) است" اعتنایی نمی کنند؛ چرا که این جمله بیانگر این واقعیت است که اندیشه، خرد، هوش، عاطفه، احساس و ... و توانایی هایی از نوع تخیل، تصور و ... حتی اگر منشأی کاملاً مادی و از جمله مبدایی صرفاً فیزیولوژیک و بیولوژیک داشته باشند، هست هایی فراماده اند که هستی بی انسانی را متشخص می کنند که در زبان متجلی می شود. این دست کلمات و بسیاری از اصوات که مبین معنی یا احساسی هستند، نمایانگر متافیزیکی اند که ضمن برخوردار از وجوهی مشترک و همگانی، به تعداد افراد انسانی متنوع است و برخلاف متافیزیک مورد نظر متألهین که ازلی و ابدی و خدشه ناپذیر است، علاوه بر آن که دائماً دگرگون می شود، با مرگ حامل خود از بین می رود مگر آن که در آثاری مخلوق و نسبتاً ماندگار ضبط و ثبت شود. این متافیزیک همان فردیتی است که نظام سرمایه داری در آغاز پای گیری خود و طبعاً مبتنی بر اومانسیسم عصر رنسانس مبشر، مقوم و مدافع آن بود و تدریجاً بنا بر ضرورت هایی ساختاری به تخریب و انهدام آن کمر بست.

این تخریب و انهدام که *کارل مارکس* و *ماکس وبر* نیز به آن توجه داشته‌اند و اولی آن را در زنجیره تولید انبوه و صنعتی می‌بیند و دومی آن را در سلسله مراتب دیوان سالاری سرمایه داری و هر دو آن را ناشی از شرح وظایفی محدود و تخطی ناپذیر می‌دانند که مانع از تفکر، تأمل، تخیل و خلاقیت‌اند، امری ماهوی و با سرمایه داری صنعتی ست که در نهایت انسان را تا حد چرخ دنده‌ی ریز یا درشت از ماشین عظیم تولید و توزیع و مصرف نازل می‌کند و از آن جا که هرچه را که تولید می‌شود باید مصرف کرد، رسانه‌های جمعی این نظام به مدد تبلیغاتی رنگارنگ، جذاب و اغلب مزورانه دم به دم این موجود شیئی شده را به سمت غرایزی عنان گسیخته می‌رانند تا بدویتی نوین را سامان دهد که انسان مغلوب این بدویت، طبقه حاکم را نماینده برحق و خیرخواه و درستکار خود بداند و حتی با کوچک‌ترین پرسشی آرامش ناظران نظم مستقر را مخدوش ننماید.

رمانتیسیم، ایده آلیسم و آرمان‌گرایی

نه فقط بی‌مایگان شتابزده و پر مدعای ما بلکه بسیاری از مدعیان کم‌مایه نظریه پردازی این جا و آن جای جهان به خصوص در چند دهه اخیر در گفته‌ها و نوشته‌های خود رمانتیسیم را تا حد مکتبی صرفاً ادبی و مبتنی بر تنک‌مایگی و بی‌دانشی وسط‌حی‌نگری مدافعان و گروندگان به آن تقلیل داده‌اند. اینان غافل‌اند هر کس و در هر زمان وضعیت موجود و مسلط را بر نمی‌تابد و حتی به انکار یا نقد آن اکتفا می‌کند، ایده آلیستی آرمان‌گرا و رمانتیک است؛ خواه *مارکس* منکر متافیزیک باشد خواه در *پدای* به زعم من عمیقاً معتقد به آن. بی‌دلیل نیست که نویسندگان مانیفست کمونیسیم هم نه فقط سوسیالیست‌های تخیلی حتی نویسندگان رئالیست و زبده‌ی چون *بالزاک* را در ردیف رمانتیک‌ها قرار می‌دهند و *لوکاج* اصطلاح یا عنوان "رمانتیسیم ضد سرمایه داری" را ابداع می‌کند و *رابرت سه‌یر* و *میشل لووی* نویسندگان عالم و هوشمند مقاله *رمانتیسیم و تفکر اجتماعی* به این نتیجه می‌رسند "... خود مقوله "رئالیسم" سست‌تر از آن است که بتواند قدرت آثار ضد سرمایه داری رمانتیک را بیان کند ... بسیاری از آفریده‌های رمانتیک‌ها و نورمانتیک‌ها عمدتاً غیررئالیستی هستند؛ خیالی، شبه افسانه‌پریان و جادویی و رؤیایی و اخیراً سوررئالیستی. اما این امر به هیچ وجه از اهمیت و مناسبت آن‌ها نمی‌کاهد، آن‌ها هم نقد سرمایه داری هستند و هم رؤیای جهان دیگر که

تفاوت ماهوی با جامعه بورژوازی دارد. شاید مفید باشد که مقوله جدید 'غیررئالیسم انتقادی' را ابداع کنیم تا بتوانیم خلق جهانی را نشان دهیم که خیالی و آرمانی و یوتوپیایی و رؤیایی است و ضد واقعیت غیرانسانی جامعه سرمایه داری تیره و تاریبی روح است.^۱

اهداف و ابعاد این مقاله اجازه نمی دهند که به ریشه های رمانتیسم در ادبیات رمانس که به ادبیات شوالیه یی و پهلوانی مشهورند بپردازم و یا به عقب تر بروم و بنمایه های آن را حتی در آثار متفکرین و نویسندگان و شاعران قریب به دو هزار و پانصد سال پیش بر بکشم و مثلاً نشان دهم که این طرز رویکرد تا چه حد در خلق آثاری چون پرومته در زنجیر دخیل بوده است اما ضمن جلب توجه انکار گرایان وطنی به خصوصت آشتی ناپذیر جانبداران متعصب مارکسیسم و هنر و ادبیات سوسیال رئالیستی با فردیت و به تبع آن با آثار زمانتیک که در جای جای کتاب هنر و زندگی/اجتماعی^۲ نیز که نویسنده آن نسبت به انبوهی از همتایان هم مسلک خود عالم تر و متوسع تر است خودنمایی می کند، به آوردن بخشی از اظهار نظر لیلیان فورست و نویسندگان مقاله معتبر رمانتیسم و تفکر اجتماعی بسنده می کنم؛ گیریم فورست نویسنده کتاب کم حجم و آموزشی رمانتیسم به نقش بسیار نیرومند این شیوه رویکرد در تشکل آراء و اندیشه ها و پیشنهادهای فلاسفه، متفکرین و به ویژه ایده ثولوگ های اتوپیستی چون مارکس توجه چندانی نکرده باشد. "رمانتیسم هم تکاملی تدریجی بوده است و هم انقلاب، به این معنی که نتیجه و تأثیر آن روند تکاملی، جنبه انقلابی داشته است چون موجب زیر و رو شدن نظریه های مربوط به آفرینش هنری، ملاک ها و معیارهای زیبایی، آرمان ها و شیوه های بیان شده است."^۳، "عنصر اساسی رمانتیکی در برخی جنبش های اجتماعی بزرگ مثل حفظ محیط زیست و صلح جویی و گروه های ضد اتمی وجود دارد، جنبش هایی که نقشه سیاسی آلمان را تغییر دادند ... به همین سبب نمی توان سرسری از این فرضیه گذشته که رمانتیسم بیش از آن که پدیده ناب قرن نوزدهمی باشد، جزو اساسی فرهنگ مدرن است و اهمیت آن با نزدیک شدن به پایان قرن بیستم فزونی می گیرد ..."^۴

رمانتیسم، تخیل و زبان

اگرچه رمانتیک های اولیه که ویلهلم شلگل مدون، مفسر و معرف آراء و آرمان های آنان است به صیانت از نفس و حفظ و تعالی فردیت یا همان متافیزیک فردی که عواطف،

احساسات و توان تخیل و تصور از عناصر بنیادین آنند توجه چندانی نمی‌کنند و به رغم همه اختلاف نظرها هراسان از تشتت‌ها، گسست‌ها و جدا افتادگی‌های ناشی از فروپاشی نظام کهن و پای‌گیری نظم جدید به ایجاد ارتباط، همبستگی و همدلی می‌پردازند که شالوده حلقهٔ پنا شد اما رشد شتابناک صنعت و تشکل برق آسای نظام سرمایه‌سالار صنعتی و دریافت عالمانه و هوشمندانه گروهی از متفکرین و هنرمندان از وضعیتی که کمر به امحاء فردیت بسته است، رمانتیسیمی را پی‌ریخت که در انگلیس تخیل محور آن شد و به فاصله کمی در فرانسه عواطف و احساسات پی‌بنای آن گردیدند.

پرداختن به چرایی ارجحیت تخیل در نزد گروهی و برتری احساسات و عواطف در نزد گروهی دیگر برعهده و در حوصله این مقاله نیست اما در این که هر دو گروه دانسته و نادانسته علیه نظامی که در بدو پیدایش مؤلف فردیت و مبشر پاسداری از آن بود و ضرورتاً تخریب و انهدام آن را در خود و با خود دارد قد علم کرده‌اند تردیدی نیست. درواقع برخلاف تصور بعضی از مفسران و منتقدان، رمانتیک‌ها نه با تمامت روشنگری بلکه با بنیادگرایی مدرنیته‌یی درافتادند که از عقلانیت و به تبع آن از علم و خرد مطلق‌هایی ساخت تا به مثابه خدایانی زمینی مورد پرستش قرار گیرند و عطش شوق پرستندگی انسان مدرن را فرو بنشانند. به عبارتی دیگر، رمانتیک‌های قرن نوزدهمی بنیان‌گذاران مبارزه با قطعیت‌ها و قاطعیت‌هایی بودند که ادامه آن نبرد نه فقط در آراء پاره‌یی از فلاسفه و متفکرین و هنرمندان پسامدرنیست بلکه در شیوه‌های مبارزات سیاسی امروز نیز متجلی شده است. بی‌دلیل نیست لوکاج هم که به زعم من از عوارض جزم اندیشی و تعصبات آئینی مارکسیسم چندان مصون نماند و به همین واسطه *نولیس* را که شورش بر شعورش می‌چربید یگانه نماینده بر حق شعر رمانتیک قلمداد کرد، این‌گونه وجوه مثبتی از رمانتیسیم را استخراج می‌کند و برمی‌کشد "رمانتیسیم نوعی پشت کردن به زندگی یا طرد نعمات آن نبود، به عکس به نظر می‌رسید این مکتب معرف تنها راهی است که دستیابی به هدف را ممکن می‌سازد، بی‌آن که مستلزم طرد و دل‌کندن از چیزی باشد. غایت رمانتیک‌ها جهانی بود که در آن مردمان بتوانند به معنای واقعی زندگی کنند."^۵

به هر تقدیر صاحب این قلم نیز بی‌آن که همانند رمانتیک‌های انگلیسی بزرگی چون کولریج تخیل را قابلیت‌یی فوق بشری بداند و برای آن منزلتی قدسی قایل باشد، این توانایی را مهم‌ترین عنصر متافیزیک فردی‌یی می‌داند که نه فقط در خلق آثار هنری و اکتشافات و اختراعات علمی و پیشگویی‌های بعضاً شگفت‌انگیز عالمی چون *مارکس* دخیل

بوده است بلکه حتی در ابداع شکل های بدیع هنری از جمله صور تازه بیان و زبان هم نقشی اساسی داشته است که ویلیام کارلوس ویلیامز نیز این گونه بر این نقش برجسته صحنه می گذارد "شکل هنر مرتبط با آن فعالیت های تخیل است که با واژه یا هر چیز دیگر [که شعر با آن بیان شده] آشکار می شود."^۶ اما به گمان من قوه تخیل به مثابه یکی از عناصر شاکله متافیزیک فردی از این بابت از اهمیت بیشتری برخوردار است که کارآمدترین عامل خلق هستی هایی دیگر است که ضمن ایجاد شگفتی و لذتی نو، اگر هستی واحد و محدود آباء و اجدادی را در هم نشکنند چنان گسترش می دهند که در تخالف با تقید و عادت ذهنی، واجد و موجد تنفس در هوایی دیگر و تجربه یی هر چند مختصر در آزادی اند. این هستی ها نه در سطرهایی چون "چشم ها را باید شست / جور دیگر باید دید"^۷ بلکه در آثاری سورئالیستی متشکل و متشخص می شوند که مصداق بارز این گفته ویلیام کارلوس ویلیامز اند "تنها واقعیت گرائی در هنر، واقعیت گرائی تخیل است. فقط در این صورت است که اثر هنری "سرفت از طبیعت" را وا می نهد و به آفرینش بدل می شود."^۸

رمانتیسم و ذهن و زبان زنانه

طبیعی و در خور توجهی جدی ست که اغلب مردان تمام عیار و طبعاً مردانه نویسنده ترین ها، اگرچه به سخیف ترین شیوه ها اما به درستی بر مؤلفه های زنانه رمانتیسم تأکید کنند و مثل کارل اشمیت به مثابه کاستی ها و نقایص و نقاط ضعف بر ویژگی هایی چون "انفعال، فقدان مردانگی، سرخوشی زنانه"^۹ انگشت بگذارند که نظم اقتدارگرا، سلطه گر، جنگ جو و خشن مردانه موجود هم در راستای از خود بیگانه سازی ماهوی خود به هدم آن ها اهتمام ورزیده است. بدون شک آنچه بندتو کرو چه "زنانه و تأثیر پذیر و احساساتی و نامنسجم و وراج"^{۱۰} می داند که خواه ناخواه در زبانی زنده و منعطف متشکل می شود، ضمن آن که به آنیما یا بخش زنانه شاعران رمانتیک مرد نیز مربوط و معطوف است بانی انگیزه هایی می باشند که اغلب شاعران بزرگ رمانتیک را به سمت زبان زنده و پویای مردمی رانده اند که به ضرورت فارغ از جنسیت شان رو در روی نظم مسلط و جبار مردانه یی قرار دارند که در زبانی سخت منقبض، منضبط، مقتدر و طبعاً نفوذ ناپذیر و مصنوع و مفاخره آمیز متعین و متجسد می شود؛ زبانی که همواره کلاسیک ها و نوکلاسیک های عمیقاً محافظه کار مدافع و محافظ آن بوده

اند. به عبارتی، رویکرد رماتیک ها به جانب زبانی ست که بیرون از اختیار و اقتدار تام و تمام نظم مسلط، زنان و مردان بنا بر نیازهای مادی و معنوی و روزمره خود و به موازات پیشرفت های علمی و فرهنگی جامعه آن را حک و اصلاح می کنند و وجه کاربردی آن را حفظ می نمایند. در واقع رماتیک ها با کشف قابلیت های شاعرانه این زبان و بازآفرینی خلاقه آن به یاری نیروی تخیل متنی را می آفرینند که معمولاً تن به ترجمه به زبان مردانه نمی دهد. شاید بتوان گفت که رماتیسم ملازم با ذهن وزبان زنان و مردان آرزومند و رؤیا پرداز است که به تمامی مرعوب و منکوب وضعیت موجود نشده اند و به خصوص متأثر از هستی زنانه بی ست که جهان مردانه همواره آن را تخطئه و تحقیر کرده است.

احتمالاً بی فایده نیست که در این جا ضمن عبور از کنار اظهار نظر استاد فقید مهدی *اخوان ثالث* درباره شعر *سهراب سپهری* که در دو کلمه "خانمانه، نازکانه"^{۱۱} خلاصه می شود با آوردن پاره ای از اظهار نظر طنزآلود و تحقیرآمیز *شاملوی* نامدار که علیرغم همه تعریف ها و تمجیدها مبین خصومتی مردانه با ذهن و زبان زنانه بی ست که شعر شاعری به تمامی زن را شکل می دهد، این بخش از مقاله را به پایان برم "گاهی شعرش چنان اثیری می نماید که حیرت زده ام می کند و گاهی چنان کلی بافی به نظر می آید که حس می کنم یکی دستم انداخته یا حتی کلاه گشادی سرم گذاشته. اگر شعر نوعی توپشه گری است شاید بشود گفت زنان شاعران چیره دست تری هستند ... فروغ آن قدر زن است که من هرگز نتوانسته ام شعرش را با صدای بلند بخوانم و وقتی این کار را می کنم به نظرم می آید لباس زنانه تنم کرده ام ... از یک طرف این تصور را پیش می آورد که آن چه شعر او را تا بدان حد ترد و شکننده کرده رماتیسم مدرنی است که روی دشک کهنه سبک هندی به دنیا آمده."^{۱۲}

رماتیسم، اروتیسم و جان زنانه جهان

در عشق راستین، جان تن را در آغوش می کشد.

انحطاط امروزی عشق، نتیجه انحطاط تصور شخصیت و معنای روح است. هرج و مرج امروزی اسطوره مرکزی غرب را نفی می کند و من این را زیان بخش می یابم. آخرین نهضت بزرگ روحی این قرن سورنالیسم بود که همواره به عشق و الایش می بخشید - عشقی بی همتا و نه هر جایی.

اکتائوپواز^{۱۴}

در جهانی که به ساقیه روندی تاریخی و طولانی و ارج گذاری و تبلیغی مستمر و جذاب و مزورانه نگاه مردانه و ارزش های مبتنی بر آن حتی در جان زنان تحصیلکرده و بعضاً فرهیخته نفوذ و رسوب کرده و کار به جایی کشیده است که عده یی از زنان به اصطلاح مترقی و متقاضی برابری حقوق زنان و مردان، هرج و مرج جنسی مبتنی بر تنوع طلبی آزمندان را که در راستای از خود بیگانه سازی و تهییج و تشویق به مصرف هرچه بیش تر به منصفه ظهور رسیده و طبعاً سفره یی مردانه را رنگین تر کرده است، با آزادی جنسی برمبنای گزینش عاشقانه که علاوه بر مطالبات غریزی، عواطف و احساسات، مفاهیم ها و همدلی ها و ... در آن دخیل اند به اشتباه گرفته اند، طبیعی ست که رمانتیسم نه فقط از جانب اغلب مردان بلکه از سوی زنانی مذکر شده نیز بیماری یی تلقی شود که فقط عقب ماندگان بی بنیه به آن مبتلا می شوند. بنابراین باید که این جماعت صرف پیشرفت های علمی و فنی را نشانه تعالی و فرهیختگی و فرزاندگی بدانند و توجه نداشته باشند که عقلانیت فرهنگی بشر همپای دستاوردهای علمی و صنعتی اش رشد نکرده و انسان امروز هنوز گرفتار بدویتی موروثی ست که نظام متکی بر تولید انبوه و مصرف بی مرز به لطایف الحیل آن را برمی انگیزد. لذا عجیب هم نیست که دریافت اینان از هنر اروتیک مورد نظر امثال مارکوزه و سونتاک هرزه نگاری یی باشد که سابقه یی دیرین دارد و غافل بمانند که اروتیسم در هنر و هنر اروتیک در تقابل با وضعیت مولد انسانی ست که خود و هر که را که با او به بستر می رود کالا می بیند.

بدون شک این بسیار مبالغه آمیز است که لغتنامه نویسان مذکر مرد سالاری سرمایه داری عمداً معنا و مفهوم اروتیسم را که با کلمه /اروس (خدای عشق) ساخته شده و گویا اصالتاً اسطوره یی شرقی ست تا حد اشتیاق و ارتباطی صرفاً جسمانی. که در کلمه sex متجسد است فروکاسته اند. اما یقیناً این دریافت از واژه مذکور معطوف به نگاهی مردانه و ذهنیتی مذکر است که عواطف و احساسات و همدلی و ... را که به زعم من جان جهانند زنانه و مبتذل ارزیابی می

کند و به همین دلیل به هزار ترفند هنر رمانتیک بالاخص آثار تغزلی آن را مطرود و منسوخ می‌سازد تا هرچه بیش تر جهان یکه و یکدست خود را تثبیت نماید؛ جهانی که *ویرجینیا ولف* نیز این‌گونه آن را به چالش می‌کشد "آیا باید جنگ را مقصر بدانیم؟ در اوت ۱۹۱۴ که توپ‌ها شلیک شد، آیا مردان و زنان به راحتی در چهره یکدیگر خواندند که عشق و عاشقی نابود شده است؟ بی شک دیدن چهره رهبرانمان در نور آتشبار (به خصوص برای زنان با خواب و خیال هایشان درباره تعلیم و تربیت و چیزهای دیگر) ضربه روحی تکان دهنده ای بوده. این رهبران - آلمانی، انگلیسی، فرانسوی - چقدر زشت به نظر می‌آمدند، چه قدر ابله. اما هرچیز یا هر کس را هم که مقصر بدانیم، آن خیالی که الهام بخش *تنیسون* و *کریستینا روزتی* بود تا با آن شور و حرارت درباره آمدن معشوق خود شعر بسرایند، امروز نسبت به آن زمان به مراتب نادر تر است. کافی است بخوانیم، نگاه کنیم، گوش بدهیم، به خاطر بیاوریم ... " ۱۵

ماکیاولی، فاوست، تراژدی گرچن و مرگ فضیلت

همه آنانی که *نیکولوماکیاولی* را فرزند تمام عیار روزگار خود می‌دانند که با قداست زدایی از سیاست شالوده دولت مدرن را ریخت و در طلیعه مدرنیته یعنی در عصر رنسانس نه فقط راه کارهای واقع‌بینانه کسب و حفظ قدرت را تألیف و تدوین کرد بلکه علم سیاست را پایه گذاری نمود، به ارزش‌های والای این سیاستمدار متفکر که خود به خود *خواجه نظام الملک* و *سیاست نامه* وی را یادآور می‌شود پی برده‌اند. اما از کنار واقعیت‌گرایی افراطی او که به مثابه ضرورتی ایجابی و گریز ناپذیر تلقی شده است، از سر مهر و به آسانی می‌گذرند. گویی اینان از جمله صاحب‌نظران صاحب‌فصلی چون آقایان *داریوش آشوری*^{۱۶} و *رامین جهانگیرلو*^{۱۷} که هر یک کم و بیش به علل و اسباب این واقع‌گرایی اشاره کرده‌اند، به واسطه تعلق خاطرشان به مدرنیته به راحتی فراموش می‌کنند که این واقع‌گرایی مفرط در مسیر نگرستن با وسواس به پدیده‌ها و پدیدارها که مبنای تحقیقات علمی و اکتشافات و اختراعات بوده است، در راستای تشکل نظم سرمایه‌داری صنعتی تا این حد محوریت یافت؛ گونه‌یی از واقع‌گرایی که در توالی و تداوم خود می‌بایست ضمن حذف فردیت، از علم مطلق‌گانه بسازد و از خرد ایزاری که پاسخگوی همه نیازهای بشری است. و باز به آسانی از یاد می‌برند که نخستین مدافع *ماکیاولی* فیتخته‌یی است که موجودیت هر هست را در گرو بصیرت و کشف و شهود مبتنی بر تخیل

فردی انسان می داند و این همان نگره فلسفی بی ست که اساس رویکرد رماتیک های قرون ۱۹ و ۲۰ است که از سرسخت ترین منتقدان مدرنیته بی بوده اند که این واقع گرایی مفرط را به موازات عمل گرایی، سودباوری و ... چنان نهادینه کرد تا ابزکتیویته که محمل از خود بیگانگی و سوداگری آزمندانه است، موجودی را جایگزین انسان کند که به جای مباحث به داشته هایی چون عقل، هوش، خرد، علم، عواطف و احساسات، کشف و خلاقیت و دیگر فضایل انسانی مثلاً به مارک پیراهن یا کفشی مفتخر باشد که خود تولید می کند و خود مصرف؛ شبه آدمی که در واقع نه فقط با کالا که حتی با برچسب آن معلوم و مشهود می شود. به این جمله که سرخط تبلیغات یکی از مؤسسات تولید لباس است با تأمل نگاه کنیم "دیده می شوید"*

در ضمن گویا مدافعان عالم ماکیاولی از این نکته نیز غافل مانده اند که این گونه واقع گرایی مؤید و مقوم قدرتی ست که حتی اگر به دموکراتیک ترین شیوه ها در دولتی منتخب مستقر شود، سرانجام به مثابه «هست» ی بیرون از واقعیت های موجود فعال خواهد شد و اگر نه به شیوه های پیدا و زمخت، به روش های ناپیدا و ظریفی از قبیل تحمیق و تخدیر رسانه بی سلطه صدر نشینان را تسجیل و تثبیت خواهد کرد.

این درست است که حذف اخلاقیات مقبول کلیسای قرون وسطا از عرصه سیاست محمل استقلال و اختیار فرد بود اما طرد ماحصل همه تجارب بشری که بخش قابل اعتنایی از آن در اخلاق متبلور می شود و از مؤلفه های بارز حکمت عامیانه است و لزوماً طبقه حاکم منشأ و مصدر آن نیست، در واقع حذف پاره بی از متافیزیک فردی ست و مالا عملی در جهت تشکل بدویت نوین و مطلوب نظم مستقر موجود که آدمی باقی نمی گذارد تا به آرزوی مارکس جامعه عمل بپوشاند.

به نظر می رسد که این اندیشمند تیزهوش هم از این نکته غافل است که هر جهان نگری آرمانی از جمله جهان نگری آئینی او مبتنی بر قضاوتی اخلاقی ست که اگر متکی بر ثنویت خیر و شری نباشد، دست کم بر مبنای مترو ملاک هایی ست که ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم و ... را متمایز می کند؛ اگر نه این گونه شیفته و از خود بی خود به ستایش نظمی نمی پرداخت که بهیموت* در ما و با مارا جانی چند باره بخشید و آن را موجه جلوه داد "هرآنچه سخت و استوار است دود می شود و به هوا می رود، هرآنچه مقدس است دنیوی می شود و دست آخر آدمیان ناچار می شوند با صبر و عقل با واقعیت زندگی و روابط شان با هموعان خویش رو به رو گردند."*

باری اگر اخلاق را جزئی از فرهنگ بشری بدانیم که بنا بر اقتضانات زمانه حک و اصلاح می‌شود و این تعریف از آن 'اخلاقیات مجموعه‌یی از باید و نبایدهای مبتنی بر وضعیتی تاریخی ست که زیست انسانی را ممکن می‌کند' تا حدی مقبول باشد، آن وقت متوجه می‌شویم که *فاوست* گوته ادامه همان *ماکیاولی* یی ست که ندانست و نمی‌توانست بداند که جهان سرتاپا مذکر سرمایه‌داری تا چه میزان با فردیت خود مختاری که به زعم *آن* *نورن* گوهر جهان آینده است در تضاد و در ستیز است.

اگر چه نویسنده فاضل و زیرک کتاب ارزشمند *تجربه مدرنیته* در فصل یک کتاب خود که با عنوان «*فاوست* گوته: تراژدی توسعه و رشد»^{۱۸} مشخص شده است، بی‌آن که به همسانی‌های زیرساختی که بانی همانندی‌های رو ساختی‌اند اشاره یی بکند و لاجرم تداوم مرده ریگ فرهنگی پدران را که آزمندی، سببیت و ... از مؤلفه‌های بنیادین‌اند مدنظر داشته باشد که نظم سرمایه‌داری با برانگیختن آن‌ها مصرف‌بی‌مرز را نهادینه می‌کند، به‌گرجن معشوق شهرستانی *فاوست* که در تعاملی عاشقانه طعم شریف‌ترین تجربه‌های انسانی از جمله دوست داشتن، دوست داشته شدن، عشق ورزیدن و ... را به آن غول سربر کرده از دل نظم سرمایه‌داری می‌چشانند با مهر نگاه می‌کند اما از یاد می‌برد که آن دخترک صاف و ساده شهرستانی آن قدر به فردیت نوپای خود وفادار است که مرگ را بر فرار با مردی که دیگر او را دوست ندارد ترجیح می‌دهد؛ همان فردیتی که *فاوست* توسعه طلب به سابقه خودپرستی و واقع‌گرایی مردانه خود به آن خیانت کرد؛ فردیتی که نه فقط مارکسیست‌های کاتولیک تر از پاپ خصومتی آشتی‌ناپذیر با آن داشته‌اند بلکه نظام مؤلف و مبشر آن نیز برعلیه آن قد علم کرده است. لذا بی‌دلیل نیست که *لوکاج* می‌نویسد 'فردگرایی رمانتیسیم سفت و سخت تر، خودسرانه تر، آگاهانه تر و سازش‌ناپذیر تر از فردگرایی گوته بود'^{۱۹} و در ادامه خودباوری آنان را این‌گونه تا حد خودپرستی نازل می‌کند 'آنان، همراه با فیشته، از اهمیت خویشتن یا خود "ego" سخن می‌گفتند و از این نظر خودپرست "egoist" بودند.'^{۲۰}

در این که سرمایه‌داری صنعتی حامل فردیت، اعتماد به نفس، آزادی و اختیار بود حرفی نیست اما نفی همه دستامدهای گذشته و انتساب آن‌ها به نگرشی واپس مانده و ارتجاعی علاوه بر این که غیرعلمی، غیرمنصفانه و شتاب زده است، محمل تخفیف و تحقیر رمانتیک‌ها نیز می‌باشد و به همین دلیل است که به خصوص مارکسیست‌ها به تاسی از پیشوایانی چون *مارکس* و *انگلس* رئالیست‌های بزرگی چون *بالزاک* را در جرگه رمانتیک‌های

واپس گرا جا می دهند. بگذریم که حکومت پادشاهانی چون فلان لویی و بطرکبیر لزوماً اقتدارگرا تر و مستبدتر و خون ریز تر از حکومت امثال روبسپیر و استالین نیست اما به هیچ روی گرایشات سلطنت طلبانه بالترک نه تنها از منزلت واقعگرایی عالمانه او کم نمی کند حتی نه ذره یی از ارج احساسات، عواطف، نیک اندیشی و نیک خواهی های اخلاقی باباگوریو نسبت به دختران نوکیسه اش می کاهد و نه از شأن والای عشق اوژنی گرانده شهرستانی نسبت به پسرعموی جاه طلب، زیاده خواه و فرصت طلب او که به زعم من از نوادگان بی کم و کاست قاوست است. جای آن نیست که به *ژان وولتران*، خانواده تناردیه، کوزت و ... بپردازیم یا به آنچه که در زنبق دره می گذرد اما ضمن احترام به *آنا کارنینا* به خاطر جسارت اخلاقی اش نباید با توسل و تمسک به اخلاقیات نظم فتوئدالی به مثابه یک حربه و تأیید هر آنچه *مادام بواری* ها کرده اند برضد اخلاق نظم مبتنی بر تولید انبوه و مصرف بی مرز صحنه بگذاریم. *مرده ریگ پدران را که ضمیرناخودآگاه ما را سامان می دهد، غرایز کور و تربیت نیافته و آزمندی و تنوع طلبی بیمارگونه یی را که نظم مسلط موجود واجد و موجد آن است از یاد ببریم و فرق میان انسان تکنولوژیک و انسان فرزانه را به یاد داشته باشیم.

۲۶ فروردین تا ۲۰

اردیبهشت ۱۳۸۵

پی‌نویس‌ها

۱. رمانتیسیم و تفکر اجتماعی، رابرت سه یرومیشل لوویی، ترجمه یوسف آبادری، ارغنون شماره ۲، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول تابستان ۱۳۷۳ - تهران، صفحات ۱۲۵ و ۱۲۶.
۲. هنر و زندگی اجتماعی، گ. و. پلخانف، ترجمه منوچهر هزارخانی، انتشارات آگاه-تهران، چاپ؟
۳. رمانتیسیم، لیلان فورست، ترجمه مسعود جعفری، نشر مرکز - تهران، چاپ اول ۱۳۷۵، فصل سوم، ص ۶۲
۴. رمانتیسیم و تفکر اجتماعی، همان‌جا، ص ۱۲۰.
۵. دریاب فلسفه رمانتیک زندگی، گئورک لوکاج، ترجمه مرادفرهادپور، همان‌جا، ص ۹.
۶. بهاروهمه، ویلیام کارلوس ویلیامز، ترجمه احمد اخوت، کتاب شعر جلد یک، انتشارات مشعل - اصفهان، چاپ اول بهار ۱۳۷۱، ص ۱۱۲.
۷. سهراب سپهری.
۸. بهار و همه، همان‌جا، ص ۱۰۶.
- ۹ و ۱۰. رمانتیسیم و تفکر اجتماعی، همان‌جا، ص ۱۲۱.
۱۱. درست به خاطر ندارم اما به ظن نزدیک به یقین در مصاحبه یا مقاله‌ی مندرج در یکی از شماره‌های مجله‌ی دنیای سخن دیده‌ام.
۱۲. درباره هنر و ادبیات (گفت و شنودی با احمد شاملو)، به کوشش ناصر حریری، نشر آویشن و گوهر زاد - بابل، چاپ سوم تابستان ۱۳۷۲، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹.
۱۳. عاشقانه‌های آلمانی، گزینش و ترجمه علی عبدالهی، انتشارات مروارید - تهران، چاپ اول ۱۳۸۲، ص ۱۱۰.

۱۴ هفت صدا (مصاحبه با اکتاویوپاز)، ریتاگیبرت، ترجمه نازی عظیم، انتشارات آگاه - تهران، چاپ اول زمستان ۱۳۵۷، صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹.

۱۵ اتاقی از آن خود، ویرجینیاولف، ترجمه صفورا نوریخس، انتشارات نیلوفر - تهران، چاپ اول بهار ۱۳۸۳، ص ۳۸۰

۱۶ شهریار، نیکولوماکیاولی، ترجمه داریوش آشوری، نشر مرکز - تهران، فصل ماکیاولی و جایگاه او در اندیشه سیاسی، ص ۳۱ تا ۴۰.

۱۷ ماکیاولی و اندیشه رنسانس، رامین جهاننگلو، نشر مرکز - تهران، چاپ اول ۱۳۷۲، جای جای کتاب

* مضمون این تبلیغ این است: پوشاک تولیدی ما را بپوشید تا دیده شوید

* یکی از اساطیر یهودی ست که در کتاب مقدس نماد شر و آشوب است و صورتی دیگر از شیطان: فرانتس نویمان نیز نام کتاب خود را درباره ناسیونال سوسیالیسم که اثری تعلیلی و تحلیلی درباره فاشیسم و نازیسم است بهیموت گذارده است.

* ترجمه آقای مراد فرهادپور را که در کتاب مارشال برمن آمده است از دیگر ترجمه ها شفاف تر و روان تر و زیباتر یافتیم.

۱۸ تجربه مدرنیته، مارشال برمن، ترجمه مرادفرهادپور، انتشارات طرح نو - تهران، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحات ۴۴ تا ۱۰۸.

۱۹ در باب فلسفه رمانتیک زندگی، همان جا، ص ۷.

۲۰ در باب فلسفه رمانتیک زندگی، همان جا، ص ۹.

* نگارنده اغلب رمان هایی را که نام شخصیت های آن ها را آورده است، در نوجوانی و آغاز جوانی خوانده و می ترسد که در انتخاب به جای این اشخاص به خطا رفته باشد.